گفت‌وگوی «جوان» با همسر و برادر رزمی‌کار شهید هاشم دهقانی‌نیا اولین شهید مدافع حرم اردبیل

همه‌چیز داشت ولی شهادت را انتخاب کرد

■ شکوفه زمانی

هاشم دهقانی‌نیا اولین شهید مدافع حرم استان اردبیل، از رزمی‌کاران زبده و بنام این استان بود که هفت اسفند ماه ۹۴ در جمع مدافعان حریم اهل بیت(ع) به شهادت رسید. پیکر این شهید بزرگوار که صاحب دو فرزند پسر دوقلو نیز بود به مدت دو ماه و ۲۳ روز در خاک دشمن از چشمان تروریست‌ها مخفی ماند تا اینکه در سی ام اردیبهشت ماه به وطن بازگشت و با مراسم باشکوهی تشییع و به خاک سپرده شد. گفت‌وگوی ما با نسیم سلطانی همسر شهید را پیش رو دارید.

■■■

نسیم سلطانی همسر شهید

شما و همسرتان از جوانان نسل چهارم انقلاب هستید، چه خصوصیاتی در هاشم دهقانی‌نیا دیدید که منجر به ازدواج شد؟

من متولد سال ۷۳ هستم و هاشم متولد ۶۷ بود. هر دو ما از بچه‌های بعد از دفاع مقدس هستیم. هاشم پسر دایی پدرم و پسر عمه مادرم بود که در مراسم خانوادگی همدیگر را دیده بودیم و کم‌کم این رفت وآمدها باعث خواستگاری هاشم از من شد. زمانی که او به خواستگاری‌ام آمد از خصوصیات اخلاقی‌اش برایم تعریف کرد و از صحبت‌هایش متوجه شدم ایشان چگونه آدمی است. قبلاً نیز از شغل پاسداری او خبر داشتم و نهایتاً اواخر خرداد سال ۱۳۹۰ ازدواج کردیم.

سال ۹۰ که ازدواج کردید مسئله اعزام به سوریه پیش آمده بود؟

خیر، آن موقع از رفتنش به سوریه خبری نبود. بیشتر صحبت‌های اولیه‌مان در خصوص زندگی مشترک و نوع ارتباط‌مان با همدیگر بود. مثلاً اینکه سر مسائل کوچک از یکدیگر رنجیده خاطر نشویم و مسائلی از این دست. یادم است موقعی که برایمان میوه و چای آوردند هاشم یک پرتقال پوست کند و برای اولین بار قبل از شروع زندگی مشترک آن میوه را با هم خوردیم.

تصاویری که از شهید وجود دارد حاکی از این است که شما صاحب دو فرزند دوقلو هستید؟

بله، ما به مدت چهار سال و نیم با هم زندگی مشترک داشتیم و دوقلوهای ما اردیبهشت ۹۴ به دنیا آمدند به نام‌های حسام و شهنام که وقتی پدرشان به شهادت رسید ۱۰ ماهه بودند.

چطور شد حرف از رفتن و اعزامشان به سوریه پیش آمد؟

هاشم آرزویش این بود که با پای پیاده به کربلا برود تا اینکه اربعین ۹۴ موفق شد در پیاده‌روی اربعین شرکت کند. وقتی از کربلا آمد بحث رفتنش به سوریه جدی‌تر از قبل شد. او حتی درباره دوره‌های آموزش نظامی که برای رفتن به سوریه در تهران دیده بود به من چیزی نگفته بود. بعد از اتمام دوره‌های آموزشی به من گفت می‌خواهم مطلبی را بگویم به شرط آنکه قول بدهی ناراحت نشوی. بعد گفت این دوره آموزشی که رفتم به خاطر اعزام به سوریه است. من غافلگیر شدم و گفتم: چرا از قبل به من چیزی نگفتی؟

یعنی کنجکاو هم نشده بودید که چرا برای آموزش به تهران رفته است؟

هاشم زیاد مأموریت می‌رفت. آن دفعه هم فکر می‌کردم مأموریتش مثل دیگر مأموریت‌هایش است. بعد که فهمیدم قرار است به سوریه اعزام شود، کمی با او مخالفت کردم و گفتم که دوست ندارم بروی. آنجا جنگ است ولی هاشم به من اطمینان داد که حتماً بر می‌گردد و به من گفت مراقب بچه‌ها باش و من هم پیش خودم فکر می‌کردم که نهایتاً ۴۵ روز است و می‌شود تحمل کرد. ولی هیچ وقت فکر نمی‌کردم این رفتنش آخرین وداعمان باشد. حتی یادم است در لحظه آخر که داشت می‌رفت و ناراحت بودم برگشت به من گفت: من نیت حضرت زینب(س) را کرده‌ام که دارم می‌روم. اگر آن دنیا توانستید جواب حضرت زینب(س) را بدهید بگویید تا من نروم. با این حرفی که به من زد، دیگر حرف و مخالفتی با رفتنش نداشتم که بگویم. حتی بعدها از دوستان همسرم شنیدم که گفتند هاشم خواب ۱۴ معصوم را دیده بود در جنگی که جریان دارد شرکت و آنجا کمک کند.

در مدتی که در سوریه بود با شما تماس داشت؟ خبر شهادتش را چطور دریافت کردید؟

بله همیشه با من تماس داشت و سلامتی خودش را خبر می‌داد تا اینکه از هفتم اسفندماه دیگر از تماس‌هایش خبری نشد ولی من همچنان منتظر آمدنش بودم. پیکر هاشم تا مدت‌ها به وطن بازنگشت. آپارتمان من با جاری‌هایم در یک مکان قرار دارد. ۲۷ اردیبهشت بود که دلم خیلی آشفته شده بود. به جاری‌هایم گفتم نمی‌دانم چرا هم ناراحتم و هم خوشحال! احساس می‌کنم قرار است هاشم آماده شود و از سوریه به ایران بیاید. حتی تا قبل از آنکه پیکرش را ببینم مطمئن بودم که هاشم سالم بر می‌گردد و اصلاً شهادتش را نمی‌توانستم قبول کنم. حتی قبل از رفتنش به عملیات که از سوریه به من زنگ زد گفت اگر یک موقع نتوانستم زنگ بزنم ناراحت نشو. اینجا خرابی سیم‌های تلفن زیاد است شاید تا ۱۰ روز هم موفق نشوم به شما زنگ بزنم نگران نشو. همیشه به من امیدواری برگشت خود را می‌داد و نمی‌توانستم یک لحظه فکر کنم که دیگر هاشم برنمی‌گردد. تا مدت‌ها پس از شهادتش کسی هم به من مستقیم چیزی نگفت که هاشم شهید شده است. ۳۰ اردیبهشت بود که به برادر بزرگ هاشم اطلاع می‌دهند در فرودگاه تهران چهار پیکر آوردند برای شناسایی بیایید. باز هم برادر بزرگ هاشم شفاف چیزی به من نگفت تا اینکه همان روز داشتم به بچه‌ها دارو می‌دادم دیدم کوچه‌مان خیلی شلوغ و پرسر و صدا شده است. آمدم روی تراس که ببینم چه خبر است دیدم همه برادرشوهرهایم در کوچه هستند. دلم یکدفعه شور زد. بچه‌ها را در اتاق تنها گذاشتم و رفتم پایین گفتم چرا اینطوری می‌کنید که تازه متوجه شدم چه اتفاقی افتاده است.

در باره شهادتش یا برگشت پیکر شهید، الهامی به شما شده بود؟

من و برادرشوهرم و همچنین دایی خودم درباره آمدن پیکر هاشم مثل یکدیگر خواب دیده بودیم که به واقعیت هم پیوست و واقعاً پیکر هاشم روز پنج شنبه ۳۰ اردیبهشت آمد. من خواب دیدم دارم کربلا حرم شش گوشه اباعبدالله حسین(ع) را زیارت می‌کنم و زیر گنبد حضرت ابوالفضل(ع) ایستاده بودم که ناگهان از بالای گنبد آب سرازیر می‌شود و من به خاطر این آب سر تا پا خیس شده‌ام و خیلی خوشحالی می‌کردم. حتی برادر هاشم هم شب ۳۰ اردیبهشت خواب دیده بود یک جیپ آمده و چهار نفر درونش نشسته بودند. هاشم و سه نفر دیگر که برادر هاشم می‌رود جلو و با ناراحتی می‌گوید چرا این دو ماهه زنگ نزدی. همه ما نگرانت بودیم که هاشم می‌گوید خواستم تو بروی این خبر را به همسرم بدهی که یهویی برادر هاشم از نگرانی از خواب بیدار می‌شود. صبح همان روز به او زنگ می‌زنند که بیایید چهار پیکر از سوریه آمده است و برای شناسایی خودتان را به تهران برسانید.

■■■

حسن دهقانی‌نیا برادر شهید

پیکر برادرتان بیشتر از دو ماه مفقود بود، چطور ایشان بعد از این همه مدت به وطن بازگشتند؟

منطقه‌ای که هاشم شهید شده بود در کنترل جبهه النصره بود که به طور معجزه‌وار پیکر شهید از چشم تروریست‌ها در امان می‌ماند تا اینکه بعد از دو ماه و ۲۳ روز پیکرش به صورت ۷۰ درصد سالم به دست رزمندگان نیروی مقاومت می‌رسد. بابت برگرداندن اجساد ایرانیان، تروریست‌ها درخواست‌های بالایی را طلب می‌کنند. مثلاً بابت برگرداندن یک پیکر شهید درخواست ۴۰ جسد از نیروهای خودشان را می‌کنند اما شکر خدا پیکر برادرم از دید آنها پنهان می‌ماند و به دست نیروهای مقاومت می‌افتد.

از فعالیت‌های برادرتان در جبهه مقاومت اسلامی خبر دارید؟

آنطور که همرزمانش گفته‌اند، هاشم در عملیاتی که در منطقه شیخ عقیل رخ می‌دهد، رشادت‌های فراوانی از خود نشان می‌دهد. برادرم یک ورزشکار حرفه‌ای در رشته تکواندو بود و دان سه داشت و دانشجوی علوم تربیتی هم بود. بدن ورزیده‌ای داشت و بعد از گرفتن تلفات سنگین از تکفیری‌های داعشی به درجه شهادت نائل می‌آید.

> آنطور که همرزمانش گفته‌اند، هاشم در عملیاتی که در منطقه شیخ عقیل رخ می‌دهد، رشادت‌های فراوانی از خود نشان می‌دهد. برادرم یک ورزشکار حرفه‌ای در رشته تکواندو بود و دان سه داشت و دانشجوی علوم تربیتی هم بود

فکر می‌کنید چه چیزی در هاشم بود که او را در میان این همه آدم لایق شهادت کرد؟ کمی از شهید و خانواده‌تان بگویید.

به نظر من شهدا را همیشه خود خدا مشخص می‌کند و بندگان خدا در این امر نقشی ندارند. با اینکه ۷ اسفند شهید شدن هاشم برای همه خانواده محرز شده بود ولی چون با چشم خود ندیده بودیم نمی‌توانستیم یقین پیدا کنیم. هاشم در یک خانواده مذهبی رشد کرده بود. آخرین فرزند از شش برادر بود و پدرمان در قید حیات نیست و در مقابل رفتار محبت آمیزی بین مادرمان و هاشم بر قرار بود. همیشه هاشم چون فرزند کوچک خانواده بود سرش را روی پای مادر می‌گذاشت و ما به کار هاشم اعتراض می‌کردیم که تو ۲۷ سال سن داری، چرا این کار را می‌کنی. ولی هاشم می‌گفت نه من به محبت مادرم احتیاج دارم و بسیار با مادر پیرمان شوخی می‌کرد. برادرم فردی چالاک بود و در گردان تکاور سپاه فعالیت می‌کرد و ۱۰ سال پیش در سال ۸۵ به استخدام سپاه درآمد و ارتباط خوبی با من که برادر بزرگش هستم، داشت. خیرخواهی هاشم بین فامیل و محله زبانزد عام و خاص بود و از هیچ کاری برای خدمت به مردم دریغ نمی‌کرد.

از سخن کسانی که به اهداف مدافعان حرم طعنه می‌زنند، چیزی شنیده‌اید؟

متأسفانه حرف‌هایی که بین برخی از مردم شایع است، بسیار ناراحتم می‌کند. برخی می‌گویند رفتن این جوان‌ها به علت مادیات است ولی من از این طریق می‌خواهم بگویم اگر شما اینطور فکر می‌کنید الان میدان برای همه باز است، چه کسی حاضر می‌شود مثل هاشم دوقلوهایش را رها کند و برود؟! در صورتی که برادر من هم شغل، هم خانه و هم ماشین داشت و از لحاظ مادی کمبودی نداشت ولی عاشقانه این مسیر را انتخاب کرد و هیچ اجباری در رفتنش نبود. با اینکه نبود هاشم برایمان خیلی سخت است ولی با بازگو کردن مصائب اهل بیت(ع) یک نوع قوت و آرامش در وجود خودمان احساس می‌کنیم و اگر غیر از این بود، تحمل نبودن هاشم برای همه ما خیلی سخت می‌شد. پیام بنده به گروه تکفیری وهابی و داعش این است: ای کسانی که می‌خواهید ریشه اسلام را بخشکانید، بدانید همه ما آماده هستیم در راه اعتقادات، دین و دفاع از حرمین جانمان را فدا کنیم و هرگز اجازه نمی‌دهیم به کشور ما دست درازی شود.

یادکرد

۱۳ مرداد سالروز شهادت علیرضا موحددانش نخستین فرمانده لشکر سیدالشهدا(ع)

سرباز فراری زمان شاه فرمانده دفاع مقدس شد

■ احمد محمد تبریزی

شهید علیرضا موحددانش را یکی از فرماندهان نخبه و بااستعداد دوران دفاع مقدس می‌دانند. بچه محل حاج کاظم رستگار خیلی زود و در ۲۴ سالگی اولین فرمانده لشکر سیدالشهدا(ع) شد. برای موحددانش همه چیز خیلی تند و سریع اتفاق افتاد. خیلی زود نامش در جنگ مطرح شد و فرماندهان سپاه با توجه به شناختی که از شجاعت و توانایی‌هایش داشتند او را به عنوان فرمانده لشکر (تیپ) معرفی کردند. موحددانش عمر زیادی نکرد ولی سیر اتفاقات و حوادث زندگی‌اش در همان ۲۴ سال، حرف‌ها و نکات زیادی دارد.

موحددانش اوایل انقلاب و در فروردین ماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و ابتدا مأموریت حراست از بیت امام خمینی را بر عهده گرفت. او که در سال ۵۵ با فرمان امام مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها به صف انقلابیون پیوسته بود، حالا خودش را در مقام محافظ امام می‌دید. موحد دانش خیلی زود از جایگاه یک سرباز ساده در رژیم پهلوی به یک نیروی مهم و کارآزموده در جمهوری اسلامی تبدیل شد. امام و انقلابش خیلی زود به رؤیاهایش رنگ واقعیت دادند. به همین خاطر با آغاز ناآرامی‌های کردستان، به کردستان رفت و در چند عملیات شرکت کرد.

حالا نوبت علیرضا بود که برای آرمان بزرگی که در این برهه زمانی در آن قرار گرفته بود، بجنگد و خودش را نشان دهد. هیچ دوست نداشت تاریخ از سربازهای خمینی به چشم کسانی که در موقع لزوم، صحنه را ترک کردند، یاد کند. خواهرش می‌گوید: «علیرضا خودسازی را در گوشه‌نشینی نمی‌دید. دائم به فکر کمک‌رسانی به دیگران بود. با اینکه در جبهه مسئولیت داشت چیزی به ما نمی‌گفت. می‌گفتم علیرضا در جبهه چکار می‌کنی؟ می‌خندید و می‌گفت: چوب برمی‌دارم راه آب را برای رزمنده‌ها باز می‌کنم...»

او با شروع جنگ به جمع نیروهای جهان‌آرا در خرمشهر پیوست و تا زمان شهادتش در ۱۳ مرداد ۱۳۶۱ در جبهه‌ها حضور داشت. ماجرای قطع شدن دستش در بازی دراز هم خواندن دارد. در عملیات «بازی دراز» فرمانده برای بیدار کردن نیروهایش، به سمت یکی از چادرها رفت، غافل از اینکه شب قبل عراقی‌ها پاتک زده، چند تا از چادرها را گرفته‌اند. وقتی حاجی وارد چادر شد، سربازان عراقی او را به رگبار بستند، خیلی سریع پشت یکی از صخره‌ها سنگر گرفت، اما لغزش پا روی ریگ‌ها باعث سقوط او شد و در اثر اصابت سر به تخته سنگی، برای مدتی بیهوش شد. پس از به هوش آمدن، یکی از عراقی‌ها نارنجکی را به سمت او پرتاب کرد. حاجی که قصد داشت نارنجک را به سمت دشمن بازگرداند، آن را در دست گرفت اما نارنجک منفجر شد و دست حاج علی را قطع کرد.

حاج علی دستی را که از زیر آرنج قطع شده بود با بند کفش بسته و داخل جیبش گذاشت، تا زمانی که از خونریزی رنگش سفید نشده بود کسی متوجه دست او نشد، خلاصه با زور و کلک حاجی را راضی کردند برود عقب، او هم رفت. وقتی به بیمارستان رسید و با کمال خونسردی جلوی یکی از دکترها را هم گرفت دست قطع شده‌اش را روی میز گذاشت و گفت: «دکتر جون، این دست قلم شده مال منه، ببین اگه می‌تونی یه کاریش بکن». دکتر با دیدن دست متلاشی شده حاج علی یکدفعه پشت میز کارش از حال رفت.

در مورد دوران فرماندهی و استعفای شهید موحددانش حرف بسیار است. برخی سعی کردند به این استعفا رنگ و لعابی سیاسی دهند ولی عمده مخالفت او با فرماندهان سپاه اختلافات تاکتیکی بود.

سردار محمدعلی فلکی یکی از نیروهای شهید موحددانش در تیپ ۱۰ سیدالشهدا(ع) به «جوان» می‌گوید: «تصورم این است که ایشان در جنگ دیدگاه‌هایی داشتند که آقای رضایی بعدها به این دیدگاه رسیدند. علی موحد از همان زمان به این دیدگاه‌ها رسیده بود. فکر می‌کنم اختلاف‌نظر تاکتیکی در اداره جنگ داشتند. همان دیدگاه‌هایی که حاج کاظم رستگار هم با محسن رضایی پیدا کرد. شاید زمان علی موحد این موضوع مطرح نشد و به محض استعفایش عمر زیادی برایش نبود تا این موضوع را دنبال کند. کمااینکه من معتقدم اگر همت از جزیره مجنون زنده برمی‌گشت همین موضوع را پیگیری می‌کرد. موضوع اختلاف نظر تاکتیکی بود و بین دو فرمانده می‌تواند اختلاف‌نظر تاکتیکی به وجود آید. کسی که فرمانده است و مقام بالاتری دارد تصمیم‌گیرنده نهایی است. علی موحد هم گفت چون آقای رضایی فرمانده و تصمیم‌گیرنده است به عنوان یک مسئول نمی‌توانم کنارش قرار بگیرم و از فرماندهی استعفا داد اما از جبهه بیرون نیامد. همچنان که کاظم رستگار و همت بعد از اینکه از فرماندهی بیرون آمدند از جبهه بیرون نیامدند. سه، چهار نفر از فرماندهان نامی تهران وقتی به شهادت رسیدند مسئولیتی نداشتند.»

از شهید موحددانش دو وصیتنامه باقی مانده که اولینش را دو سال پیش از شهادت و در شب آغاز عملیات فتح و دومین وصیتنامه را شش ماه قبل از شهادتش نوشت. او در همان سطرهای نخستین وصیتنامه اولش می‌نویسد: «مرگ اگر مرگ است گو نزد من آی/تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ/من ز او عمری ستانم جاودان/او ز من جسمی ستاند رنگ رنگ...»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۷۵

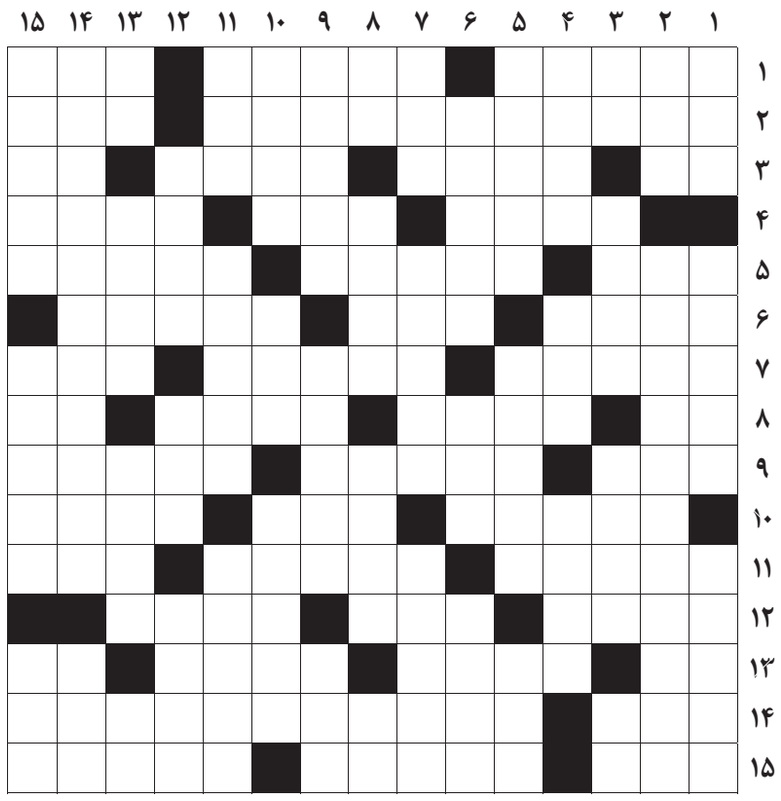

از راست به چپ

■ ۱- از مطهرات در احکام شرعی- لقب هر یک از پادشاهان قدیم مصر – مایع اتصال ■ ۲- نوشیدنی داغ رهاورد ماندگار این مرد روزگار قاجاریه از سفر هندوستان است- مظهر چسبندگی ■ ۳- یار شیرازی- رگ‌ها- آش آرد- خط کش مهندسی ■ ۴- ایالتی در شمال غرب آمریکا- جرقه آتش- شرط بندی ■ ۵- شناسنامه- آماده کردن- از موسسات آموزشی ■ ۶- اتحادیه فوتبال اروپا- کشور هفتاد و دو ملت- نهاد و سرشت چیزی ■ ۷- جمع مزیت- ستون پنجم- پس از آن ■ ۸- بالای فرنگی- نام دیگر سوره بنی‌اسراییل- کبود و نیلگون- مادر عرب ■ ۹- ارزش و قیمت- جزایر مورد اختلاف ژاپن با روسیه- از شهرهای بلغارستان ■ ۱۰- ملی‌پوش سابق و سنگین‌وزن تیم ملی جودو- تیم فوتبالی در یونان- از الیاف ابریشم مصنوعی ■ ۱۱- اعشاری- شادباش گفتن- قطعی برای کاغذ ■ ۱۲- کاردان و حاذق- از ظروف پذیرایی- دلتنگی ■ ۱۳- اسب تبریزی- شهر روی آب ایتالیا- بسیار روان- مایه حیات ■ ۱۴- قالبی در شعر فارسی- انجام کارهای شجاعانه و به‌یادماندنی ■ ۱۵- سگ بیمار- منطقه سردسیر شمال روسیه- راهنمایی کردن

از بالا به پایین

■ ۱- انعکاس صدا- جیوه- بخش پیش‌آمده جلوی هواپیما ■ ۲- سنه- ورزشگاه تیم اینتر ایتالیا ■ ۳- بیکاره- نخستین حرف یونانی- نظر و عقیده- طایفه ساکن در غرب کشور ■ ۴- نوعی مار خطرناک- خبرگزاری سوییس- سالک ■ ۵- از فرشتگان مغضوب الهی- آسمان انگلیسی- شوم و بداختر ■ ۶- از نفس‌های انسانی- امتحان و تست- بدون برنامه‌ریزی ■ ۷- خارج‌شدن از طریق حق و صلاح- قاعده و روش پسندیده- نام عمومی اسید نیتریک ■ ۸- فرمان اتومبیل- عاشق- خشک- عضو بالانشین ■ ۹- کوچک‌ترین و نزدیک‌ترین سیاره به خورشید- فرمانده- صفت سرو ■ ۱۰- سرمربی آرسنال انگلیس- میوه مناطق گرمسیری- علم شیمی قدما ■ ۱۱- رود- پایتخت کشور آفریقایی لسوتو- ناراحت و بی‌تاب بر اثر رویارویی با یک وضع آزاردهنده ■ ۱۲- کنجد آردشده- برف آذری- تور بزرگ کاهکشی ■ ۱۳- از اوراق بهادار- از شهرهای آذربایجان- پول عربستان- تصدیق آلمانی ■ ۱۴- کلیسای تاریخی شهر جلفا- زمان زودگذر ■ ۱۵- بهترین وضع ممکن- بلدرچین- خانه شعری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۲						
				۷	۹	۸		
		۴	۶			۷	۲	
۶					۱			
	۷	۱				۲		
	۹				۶		۵	
۳								۹
			۵	۴	۸			۱
								۲

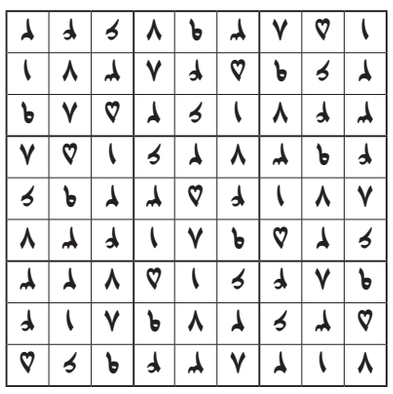

جدول کلمات متقاطع
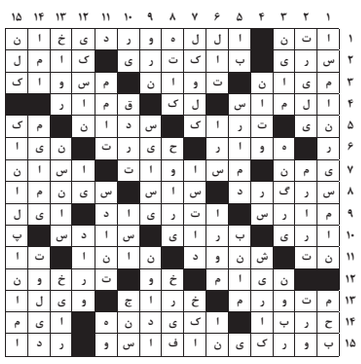
پاسخ جدول شماره ۴۸۷۴